

زندگی
عسی مسیح

بخش دوم

راه رفتن بر روی دریا



در وقت غروب شاگردان به طرف دریا رفتند و سوار قایق شده به آن طرف دریا به سوی کفرنا حوم حرکت کردند . هوا تاریک شده بود و عیسی هنوز پیش ایشان پرتگشته بود . باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و دریا طوفانی شد . وقتی در حدود یک فرسنگ جلو رفتند ، عیسی را دیدند که بر روی دریا قدم می زند و به طرف قایق آنها می آید !
آنها بسیار ترسیدند ، اما عیسی به آنها گفت : من هستم نترسید .
آنها می خواستند عیسی را به داخل قایق بیاورند ، اما قایق به زودی به مقصد رسید .

(یوحنا ۶ : ۱۶-۲۱)

عیسی و زکی



عیسی وارد اریحا شد و از میان شهر می گذشت. مردی در آنجا بود به نام زکی که سرپرست باجگیران، و بسیار ثروتمند بود. او می خواست ببیند که عیسی چه نوع شخصی است، اما به علت کوتاهی قامت و ازدحام مردم نمی توانست او را ببیند. پس جلو دوید و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند، چون قرار بود عیسی از آن راه بگذرد.

وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه کرد و گفت: ای زکی، زود باش پائین بیا زیرا باید امروز در خانه تو مهمان باشم. او به سرعت پائین آمد و با خوشرویی عیسی را پذیرفت.

وقتی مردم این را دیدند زمزمه نارضایتی از آنها برخاست. آنها می گفتند: او مهمان یک خطا کار شده است.

زکی ایستاد و به عیسی گفت: ای آقا، اکنون نصف دارائی خود را به فقرا می بخشم و مال هر کسی را که به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او برمی گردانم.

عیسی در پاسخ به او گفت: امروز رستگاری به این خانه روی آورده است چون این مرد هم فرزند ابراهیم است. زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.

(لوقا ۱۹: ۱-۹)

کسی که دیگران را نمی بخشد



پطرس پیش عیسی آمده از او پرسید: خداوندا، اگر برادر من نسبت به من خطا کند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ آیا تا هفت بار؟

عیسی در جواب گفت: نمی گویم هفت بار، بلکه هفتاد و هفت بار.

پادشاهی آسمان مانند اریاپی است که تصمیم گرفته از خادمان خود حساب بخواهد، وقتی آن اریاپ این کار را شروع کرد، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار سکه به او بدهکار بود، اما چون او نمی توانست آنرا بپردازد، اریاپش دستور داد او را با زن و فرزندان و تمام هستی اش بفروشند تا بدهی خود را بپردازد. آن شخص پیش پای اریاپ خود افتاده گفت: ای آقا، به من مهلت بده تا من تمام طلبت را تا آخرین سکه به تو بخواهم پرداخت کنم. پس دل اریاپ به حال او سوخت به طوری که از دریافت طلب خود صرف نظر کرد و به او اجازه داد برود.

اما وقتی آن شخص از آنجا رفت، در راه با یکی از دوستان خود روبرو شد که صد و پنجاه سکه به او بدهکار بود، پس او را گرفت و کلویش را فشرده گفت: بدهی خود را به من بپرداز.

آن دوست به پای او افتاد و به او التماس کرده گفت: به من مهلت بده، پول تو را می پردازم، اما آن شخص قبول نکرد و دوست خود را به زندان انداخت تا بدهی خود را بپردازد.

خادمان دیگر که این ماجرا را دیدند بسیار ناراحت شدند و به نزد اریاپ خود رفته تمام چریان را به اطلاع او رساندند. پس اریاپ آن مرد را احضار کرده به او گفت: ای غلام شریک به خاطر خواهشی که از من کردی من همه بدهی تو را ببخشم. آیا نمی بایست همینطور که من دلم برای تو سوخت تو هم به دوست خود ترحم می کردی؟

اریاپ آن قدر خشمگین شد که آن غلام را به زندان انداخت و دستور داد که تا وقتی تمام بدهی خود را نپردازد آزاد نشود.

پس عیسی گفت: پدر آسمانی من هم با شما همینطور رفتار خواهد کرد اگر همه شما برادر خود را از ته قلب نبخشید.

ده دختر



عیسی مسیح در ارتباط با روز داوری چنین گفته است :
در آن روز پادشاهی آسمان ، مثل ده دختر چون خواهد بود که چراغهای خود را
برداشتند و به استقبال داماد رفتند . پنج نفر از آنان دانا و پنج نفر نادان بودند ،
دختران نادان چراغهای خود را با خود برداشتند ولی با خود هیچ روغن نبردند ،
اما دختران دانا چراغهای خود را با ظرفهای پر از روغن بردند . چون داماد در
آمدن تأخیر کرد همگی خوابشان برد .

در نیمه شب فریاد کسی شنیده شد که می گفت : داماد آمد ، به پیشواز
او بیایید .
وقتی دختران این را شنیدند همه برخاستند و چراغهایشان را حاضر کردند .
دختران نادان به دختران دانا گفتند : چراغهای ما در حال خاموش شدن است ،
مقداری از روغن خودتان را به ما بدهید . اما دختران دانا گفتند : خیر ،
نمی توانیم چون روغن برای همه ما کافی نیست ، بهتر است شما پیش
فروشندگان بروید و مقداری روغن برای خودتان بخرید .
وقتی آنها رفتند روغن بخرند ، داماد وارد شد . کسانی که آماده بودند با او به
مجلس عروسی وارد شدند و در تالار عروسی پسته شد .
بعد از آنکه پنج دختر دیگر با روغن برگشتند ، فریاد زدند : ای آقا ، ای آقا در
راه روی ما پا زکن .

اما داماد جواب داد : به شما می گویم که اصلاً شما را نمی شناسم .
پس بیدار باشید زیرا شما از روز و ساعت این واقعه خبر ندارید .

(متی ۲۵ : ۱-۱۳)

شفای دونامینا



وقتی عیسی شهر اریحا را ترک می کرد، جمعیت زیادی به دنبال او می رفت. در کنار راه دو نفر کور نشسته بودند و چون شنیدند که عیسی از آنجا می گذرد فریاد زده گفتند: ای آقا، ای پسر داود، پر ما رحم کن. مردم آنان را سرزنش کرده و به آنها می گفتند که ساکت شوئند. اما آن دو نفر پیشتر فریاد زده و می گفتند: ای آقا، ای پسر داود، پر ما رحم کن. عیسی ایستاد و آن دو مرد را صدا کرده پرسید: چه کار می خواهید پرایتان انجام دهم؟ آنها گفتند: ای آقا، ما می خواهیم که چشمان ما باز شوند. عیسی متأثر شده چشمان آنان را لمس کرد و آنان فوراً بینائی خود را باز یافتند و به دنبال او رفتند.

(متی ۲۰: ۲۹-۳۴)

در منزل مرتا و مریم



در جریان سفر آنها، عیسی به دهکده ای آمد و در آنجا زنی به نام مرتا او را در خانه خود پذیرفت. آن زن خواهری به نام مریم داشت که پیش پای عیسی نشسته بود و به سخنان او گوش می داد.

مرتا به علت کارهای زیادی که برای پذیرایی از عیسی داشت نگران و دلواپس بود. پس پیش عیسی آمده و گفت: خداوند، هیچ در فکر این نیستی که خواهر من مرا رها کرده تا دست تنها پذیرائی کنم، آخر به او بگو بیاید و به من کمک کند.

اما عیسی در جواب به او گفت: ای مرتا، تو برای چیزهای بسیاری دلواپس و ناراحت هستی. اما فقط یک چیز لازم است، آن هم آن چیزی است که مریم اختیار کرده و از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.

(لوقا ۱۰: ۳۸-۴۲)

سامری نیکو



روزی یکی از معلمین شریعت آمد و برای امتحان کردن عیسی از او پرسید :
ای استاد ، چه باید بکنم تا وارث حیات جاویدان بشوم ؟
عیسی به او پاسخ داد : در تورات چه نوشته شده ؛ آن را چگونه تفهیم می کنی ؟
آن مرد جواب داد : با تمام دل و تمام جان و تمام قدرت و تمام ذهن خود و خداوند
خدای خود را دوست بدار و همسایه ات را مانند خودت محبت نما .
عیسی به او گفت : درست جواب دادی . این کار را بکن تا صاحب حیات
جاویدان شوی .

اما او ادامه داد : همسایه من کیست ؟

عیسی چنین پاسخ داد : مردی که از اورشلیم به اریحا می رفت ، بدست راهزنان افتاد ،
راهزنان او را لغت کردند و کتک زدند و به حال نیمه مرده انداختند و رفتند . اتفاقاً
کاهنی از همان راه می گذشت ، اما وقتی او را دید از طرف دیگر جاده رد شد . همچنین
یک لایبی به آن محل رسید و وقتی او را دید از طرف دیگر عبور کرد . پس از آن یک
مسافر سامری به او رسید و وقتی او را دید دلش به حال او سوخت . نزد او رفت ،
زخمهایش را با شراب شست و بر آنها روغن مالید و بست . بعد او را برداشته سوار
چهار پای خود کرد و به کاروانسرای بی پرد و در آنجا از او پرستاری کرد .
روز بعد دو سکه نقره در آورد و به صاحب کاروانسرا داد و گفت : از او مراقبت کن و اگر
بیشتر از این خرج کردی وقتی برگردم به تو می دهم .

پس عیسی در پایان از آن شخص پرسید : به عقیده تو کدامیک از این سه نفر
همسایه آن مردی است که به دست دزدان افتاد ؟

آن شخص جواب داد : آن سامری که به آن زخمی کمک کرد .

پس عیسی فرمود : برو و مثل آن شخص سامری رفتار کن تا صاحب حیات
جاویدان شوی .

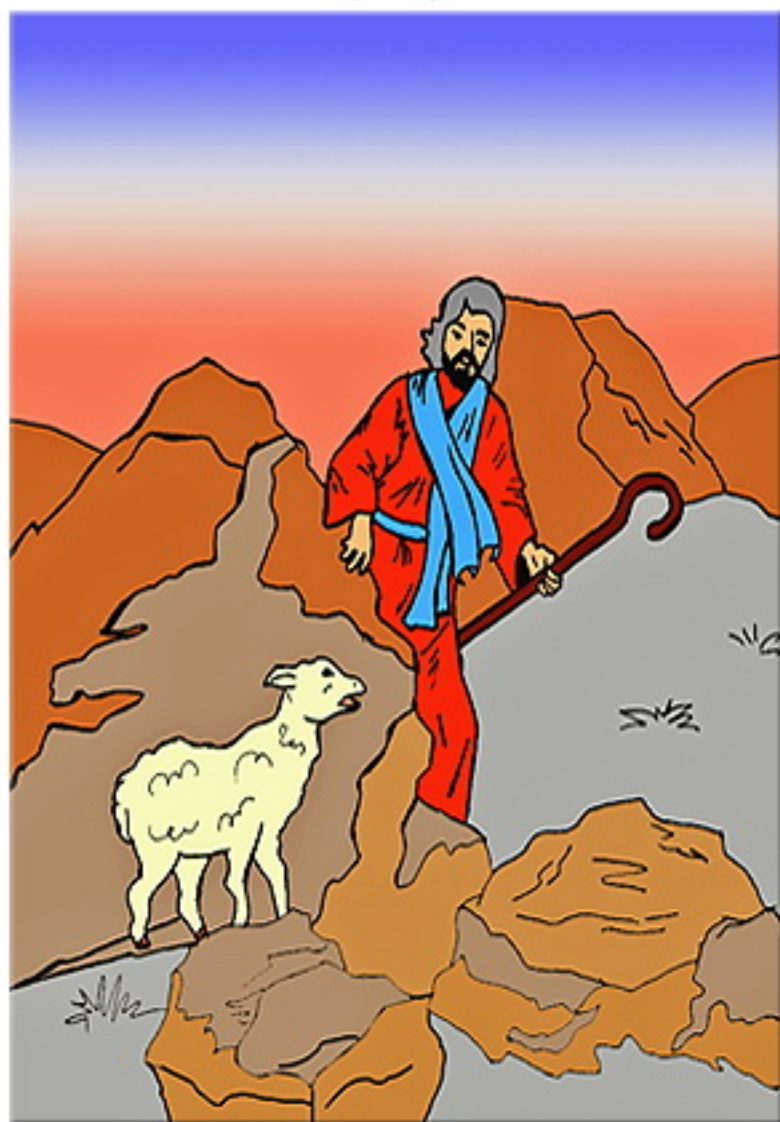
میره سوه زن



عیسی در برابر صندوق بیت المال معبد نشسته بود و می دید که چگونه اشخاص به آن صندوق پول می ریختند . بسیاری از دولتمندان پولهای زیادی دادند . آن وقت پیوه زن فقیری هم آمد و دو سکه که تقریباً دو ریال می شد در صندوق انداخت . عیسی شاگردان خود را پیش خود خواند و فرمود : یقین بدانید که این پیوه زن فقیر پیش از همه کسانی که در صندوق پول ریختند پول داده است ، چون آنها از آنچه که برای خود مصرفی نداشتند دادند ، اما او با وجود تنگدستی ، هر چه داشت یعنی تمام معاش خود را داد .

(مرقس ۱۲ : ۴۱-۴۴)

کوشدگنده



روزی باجگیران و خطا کاران ازدحام کرده بودند تا به سخنان عیسی گوش دهند .
بزرگان شریعت و کاتبان یهود ، ادعا کنان گفتند ؛ این مرد اشخاص پی سرو پا را با
خوشرویی می پذیرد و پا آنان غذا می خورد .

به همین دلیل عیسی مثلی آورد و گفت ؛ فرض کنید یکی از شما صد گوسفند داشته
باشد و یکی از آنها را گم کند ، آیا نود و نه تای دیگر را در چراگاه نمی گذارد و به دنبال
آن گمشده نمی رود تا آنرا پیدا کند ؛ و وقتی آنرا پیدا کرد پا خوشحالی آن را به دوش
می گیرد و به خانه می رود و همه دوستان و همسایگان را جمع می کند و می گوید ؛ پامن
شادی کنید ، چون گوسفند گمشده خود را پیدا کرده ام .

پس عیسی ادامه داد ؛ بدانید که به همان طریق برای یک گناهکار که توبه می کند در
آسمان ، شادی و سرور بیشتری خواهد بود تا برای نود و نه شخص پرهیزکار که
نیازی به توبه ندارند .

(لوقا ۱۵: ۷-۱)

مثل بزرگ



وقتی مردم از شهرهای اطراف به دیدن عیسی آمدند و جمعیت زیادی در اطراف او جمع شد ند ، عیسی مثل زده و گفت :

پرزگری برای پذیر افشاندن بیرون رفت . وقتی پذیر پاشید مقداری از آن در گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آنها را خوردند ، مقداری هم در زمین سنگلاخ افتاد و پس از آنکه رشد کرد به علت فقدان رطوبت خشک شد . بعضی از دانه ها داخل خاها افتاد و خاها با آنها رشد کرده آنها را خفه نمود . بعضی از پذیرها در خاک خوب افتادند و رشد کردند و صد برابر ثمر آوردند .

عیسی این را فرمود و با صدای بلند گفت : اگر گوش شنوا دارید ، بشنوید . شاگردان عیسی معنی این مثل را از او پرسیدند و او گفت : درک اسرار پادشاهی آسمان به شما عطا شده است ، اما این مطالب برای دیگران در قالب مثل بیان می شود تا نگاه کنند اما چیزی نبینند ، بشنوند اما چیزی نفهمند .

معنی و مفهوم این مثل از این قرار است : دانه ، کلام خدا است . دانه هائی که در گذرگاه افتادند کسانی هستند که آن را می شنوند و سپس ابلیس می آید و کلام را از دلهایشان می رباید که میباید ایمان بیاورند و نجات یابند .

دانه های کاشته شده در سنگلاخ به کسانی می ماند که وقتی کلام را می شنوند با شادی می پذیرند اما کلام در آنان ریشه نمی دواند . مدتی ایمان دارند اما در وقت آزمایشهای سخت از میدان بدر می روند .

دانه هائی که در میان خاها افتادند بر کسانی دلالت می کند که کلام خدا را می شنوند اما با گذشت زمان ، تگرانی های دنیا و مال و ثروت و خوشی های زندگی ، کلام را در آنها خفه می کند و هیچ گونه ثمری نمی آورند .

اما دانه هائی که در خاک خوب افتادند بر کسانی دلالت دارد که کلام خدا را با قلبی صاف و پاک می شنوند و آن را نکه می دارند و با پشتکار ، ثمرات فراوان به بار می آورند .